

قدکوتولگان

می خواهی آفتاب شوی با اشاره‌ها
در واکنی به روی تمام ستاره‌ها
می خواهی از زمین بروی تا به اوج ماه
همچون دعا که از لب سبز مناره‌ها
می خواهی از کویر به دریا سفر کنی
از گوشه‌های حاشیه‌ها از کنارها
بی آنکه هیچ سربه‌سر هیچ کس نهی
سر می‌رسند از همه سو هیچ کارها
مثل کسی که فاجعه‌ای را رقم زده‌ست
پر می‌کنند دور و برت را سواره‌ها
هل می‌خوری در انجمن قدکوتولگان
صف می‌کشند هر طرفت بدقواره‌ها
کم‌کم تمام مجسمه‌ات آرد می‌شود
در اشتباهی منگنه‌ی آرواره-
ها

حالا که رفته‌ای به افق‌های دور دست
پیوسته‌ای به خاطره‌ی سوگواره‌ها
بی‌واهمه به دست همان قدکوتولگان
گل می‌کنی در آینه‌ی جشنبارها!

